

### هدیه امام حسین(ع)

حسین کوچولو بدرستی نمی دانست که ماجرای عاشورا چگونه اتفاق افتاده است برای همین از مادرش خواست که داستان عاشورا را برایش تعریف کند. مادر هم گفت: «امام حسین(ع) امام سوم ماست. حالا گوش کن تا قصه اش را برایت بگویم» و ...  
می دانم که شما بچه های خوب هم مثل این پسر کوچولو می خواهید این قصه را بدانید، پس کتاب «هدیه امام حسین(ع)» را بخوانید.  
نویسنده: حمیرا حق شناس / تصویرگران: زهرا ایزدیان و معصومه ایزدیان / ناشر: اشک یاس (قم) / قیمت ۵۰۰ تومان



### بره ناز و خوشگل

بره ناز و خوشگل کجا می خواد بخوابه دوست داره اون بخوابه تو چمنای صحرا به جای خوب و ساکت با گله بره ها و ...  
ادامه این شعر زیبا را در کتاب «بره ناز و خوشگل کجا می خواد بخوابه» بخوانید و لذت ببرید.  
نویسنده: نانسی پرنٹ / برگردان به شعر: لیلی خیامی / ناشر: دانش موسوی (مشهد) / قیمت: ۵۰۰ تومان



### کوکلی ساعت منه

کوکلی رفیق منه همیشه زنگ می زنه عقربه هاش طلایی صدای زنگش عالی هم کرده هم قشنگه خیلی خوش آب و رنگه کوکلی من ساعته کارم با اون راحتته و ...  
یک شعر زیبا و لطیف در کتاب «کوکلی ساعت منه» به موقع زنگ می زنه» بچه ها جون بخوانید که خیلی قشنگه!  
شاعر: مریم طالبی / تصویرگر: مریم اکراد / ناشر: آقاپور / قیمت: ۵۰۰ تومان



## عینک مادر بزرگ

### رضا بداتی

زهرا کوچولو ۵ سالشه و کتاب قصه خیلی دوست داره، اما نمی تونه بخونه برای همین کتاب ها رو مامان یا بابا برایش می خونن، بعضی وقت ها هم مامان بزرگش این کارو انجام می ده.  
یکی از روزهایی که مادر بزرگ اونجا بود زهرا به کتاب آورد و ازش خواست تا بخونه، مادر بزرگ قبول کرد و گفت: «باشه عزیزم ولی باید بری عینک منو از اون اتاق بیاری.»  
زهرا فوری رفت و عینک رو آورد، مادر بزرگ اونو به چشمش زد و با انگشت عینک رو به ذره روی بینی اش بالا برد و بعد شروع کرد به خوندن کتاب: «یکی بود یکی نبود غیر از خدای مهربون هیچ کس نبود و...» وقتی مادر بزرگ کتاب رو می خوند تمام حواس زهرا به عینک بود. به فکرایه به سرش زد.  
قصه که تموم شد گفت: «مامانی می شه به دقیقه عینکتو به من بدی.»  
برای چی می خوای؟  
شما بدین، بعدش می گم.  
باشه ولی خیلی مواظب باش نشکنه، اگه عینک نباشه نمی تونم چیزی بخونم.  
زهرا عینک رو که گرفت گذاشت روی چشمش،



فکر تمام کنم

به کتاب نگاه کرد، اما همه چیز رو تار می دید و نمی تونست چیزی بخونه، به همین خاطر گفت:  
پس چرا نمی تونم چیزی بخونم و بینم، منم که مثل شما عینک رو زدم؟!  
مادر بزرگ که از این کار زهرا خنده اش گرفته بود، اونو بغل کرد و بوسید و گفت:  
قربونت برم ، مگر هر کی عینک بزنه می تونه

بخونه؟  
پس چرا شما عینک زدی تونستی کتاب رو بخونی!  
عزیز من، چون چشمم ضعیفه عینک می زنم، اما برای باسواد شدن باید صبر کنی تا بزرگ تر بشی و بری مدرسه تا بتونی بخونی و بنویسی.  
زهرا تو دلش گفت خدایا کاشکی زودتر بزرگ بشم و برم مدرسه تا همه کتاب ها رو خودم بخونم!

### آبرنگ



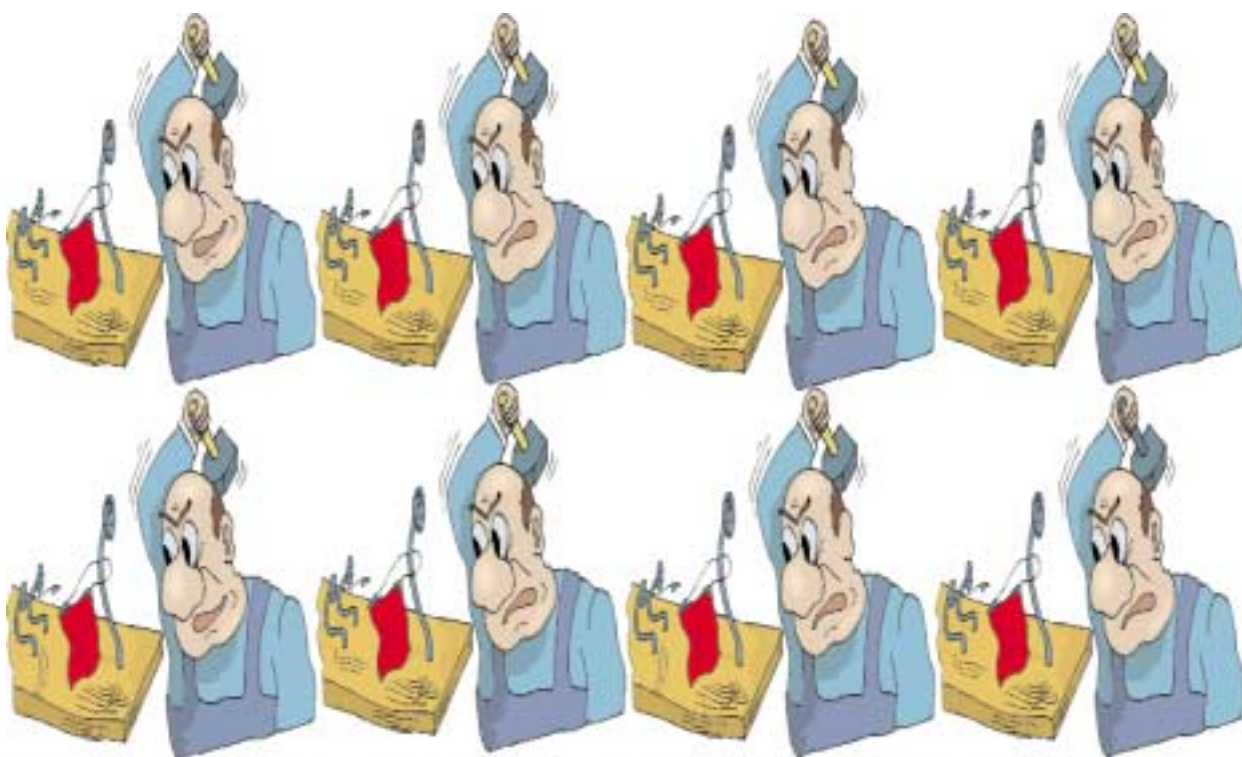
مهدی نظری - ۸ ساله از اهواز



نازنین سلیمانیان - ۶ ساله از شهرکرد



سیده صدف ساداتی - ۶ ساله از سورک



سلام بچه ها! این آقای نجار مشغول کوبیدن میخ بود که متوجه شد میخ ها دارند با او شوخی می کنند! برای همین عمبانی شدا فقط دو شکل از این هشت شکل دقیقا مثل هم هستند. به نظر شما این دو شکل کدامند؟!